**موضوع : خارج اصول ـ تعادل و تراجیح**

**استاد : حضرت حجت الاسلام و المسلمین سید جواد شبیری**

**تاریخ : 26 / 9 / 91**

**بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین إنه خیر ناصر ومعین**

**الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا ونبینا محمد وآله الطاهرین**

**واللعن علی أعدائهم أجمعین من الآن إلی قیام یوم الدین**

روایت بعدی روایت عبدالله بن سنان است. سند کافی این است : «**علی بن ابراهیم عن أبیه عن عبدالله بن المغیرة عن عبدالله بن سنان**»[[1]](#footnote-1) و سند تهذیب : «**حسین بن سعید عن صفوان عن ابن سنان، قال: قال أبو عبدالله علیه السلام**»[[2]](#footnote-2) هر دو سند، اشکالی در صحت آنها نیست. «**لا یضمن العاریة‌ إلا أن یکون قد اشترط فیها ضماناً إلا الدنانیر فإنها مضمونة وإن لم یشترط فیها ضماناً**».

روایت بعدی روایت عبدالملک بن عمرو : «**أحمد بن محمد عن محمد بن أبی عمیر عن جمیل بن صالح عن عبدالملک بن عمرو عن أبی عبدالله علیه السلام، قال: لیس علی صاحب العاریة ضمان إلا أن یشترط صاحبها إلا الدراهم فإنّها مضمونة اشترط صاحبها أو لم یشترط**»[[3]](#footnote-3) .

احمد بن محمد که در اول اسناد تهذیب وجود دارد، غالباً احمد بن محمد بن عیسی است و گاهی هم احمد بن محمد بن خالد است، به هر حال هر کدام از اینها باشند، موثق هستند. غیر از اینها هم هستند، ولی آن کسی که راوی از ابن أبی عمیر باشد یکی از این دو است و هر دو هم ثقه هستند.

در مورد جمیل بن صالح گفته‌اند: «**ثقة وجه**» . من شرح حال او را نگاه می‌کردم، یک عبارتی در رجال نجاشی بود که به نظر من این عبارت باید یک اشکالی داشته باشد. عبارت این است : «**ثقةٌ، وجهٌ، روى عن أبي عبد الله وأبي الحسن عليهما السلام. ذكره أبو العباس في كتاب الرجال، روى عنه سماعة. وأكثر ما يری منه نسخة رواية الحسن بن محبوب أو محمد بن أبي عمير**»[[4]](#footnote-4) اولاً: سماعة که راوی جمیل بن صالح نیست! بر عکس است، جمیل بن صالح از سماعة نقل می‌کند. «وأکثر ما یری منه نسخة روایة الحسن بن محبوب» مرجع ضمیر چیست؟ یک چیزی به ذهنم رسید، مثلاً روی عنه کتابه و یا کتاباً باید باشد. به هر حال در وثاقت جمیل بن صالح بحثی نیست.

نفر بعدی عبدالملک بن عمرو است. «عبدالملک بن عمرو الأحول» آقای خوئی در شرح حال او اشاره به عبارتهایی که در توثیق او هست کرده‌اند. یکی عبارتی است که از کشّی نقل می‌کند و می‌گوید: «**ابن أبی عمیر عن جمیل بن صالح عن عبدالملک بن عمرو، قال: قال أبو عبدالله علیه السلام : إنّی أدعو الله لک حتی أسمّی دابتک أو قال: أدعو لدابتک**»[[5]](#footnote-5) به این روایت تمسک شده است بر این که این شخصیتی که امام اینقدر نسبت به او لطف داشته است که حتی نام دابه‌اش را هم ذکر می‌کرده است و یا برای دابه‌اش هم دعا می‌کرده است که دابه وسیله‌ی حفظ خود شخص است، کأنّه اینقدر اهمیت دارد که نکند در راه بماند و تو به زحمت بیفتی.

اینجا دو تا بحث هست : یکی این که آیا این دلالت بر اعتبار این شخص می‌کند؟ یکی هم این که آیا معتبر است یا معتبر نیست؟ در مورد اعتبارش، آقای خوئی اشاره می‌کنند که : «**إلا اهتمام الامام علیه السلام بشأنه الکاشف عن حسنه، ولکن حیث إن الروایة منه نفسه لا یثبت ذلک**»[[6]](#footnote-6) این که روایت از خود عبدالملک بن عمرو است، باعث می‌شود که این روایت معتبر نباشد.

در کتب رجالی به خصوص در کتابهای مرحوم وحید بهبهانی، خیلی اوقات به همین روایت‌هایی که خود شخص نقل می‌کنند تمسک شده است. آقای خوئی مکرّر این را به عنوان یک اشکال به این آقایان کرده است که تعجب است چرا اینطور استدلال کرده‌اند. ولی توجه به نکته‌ی استدلال نشده است؛ مرحوم وحید بهبهانی استدلال کرده است، در خصوص این مورد را نمی‌گویم، در بعضی مشابهات آن به این نکته که علت این که ما به روایتی که از خود شخص نقل می‌کند تمسک می‌کنیم، این است که ما ظنّ رجالی را حجت می‌دانیم و روایتی که خود شخص هم نقل می‌کند، می‌تواند ظنّ رجالی بیاورد. اینها مبنایشان با مبنای مرحوم آقای خوئی فرق دارد؛ مرحوم آقای خوئی به دنبال شهادت شرعیّه و حجت تعبّدیه هستند. حجت تعبدیه اثبات نمی‌شود ـ حجت تعبدیه‌ی به عنوان شهادت ـ ولی از باب این که ظن بیاورد، می‌تواند معتبر باشد. اما بر سر صغرایش است که آیا واقعاً ظن می‌آورد یا نمی‌آورد. اما حالا چرا ظنّ رجالی حجت است، اینها معمولاً به انسداد صغیر تمسک میکنند و می‌گویند چون در رجال، در باب طریق اثبات موضوع حجیت، عدالت و وثاقت و امثال اینها باشد، ظنّ خاص و به اصطلاح علمی به مقدار کافی نیست، این کشف می‌شود از آن که ظنّ مطلق معتبر شده است که حاج آقا هم همین را قائل هستند و در جای خودش بحث کرده‌اند. اساس استدلال همین است که مرحوم آقای وحید بهبهانی دارند و شاید مشهور بین متأخرین هم همین باشد که ظنّ رجالی حجت است و اینها می‌گویند روایتی که یک شخص نقل می‌کند، ولو خودش هم نقل می‌کند، این می‌تواند ظنّ رجالی بیاورد و از این جهت معتبر است.

ولی عمده صغرای قضیه است که آیا واقعاً از روایتی که خود شخص نقل می‌کند ظنّ رجالی حاصل می‌شود یا نمی‌شود؟ مرحوم امام در بعضی تعبیراتشان می‌فرمایند: کسی که مدح خودش را نقل می‌کند، مریب است که می‌خواهد برای خودش یک فضیلت بتراشد و از آن طرف هم نقل روایت مدح توسط خود راوی را اماره‌ی بر کذب می‌دانند. ولی به نظر می‌رسد که اینطور نیست که مجرد این که شخصی مدح را نقل می‌کند نشانه‌ی کذب است. اولاً گاهی اوقات یک راوی می‌خواهد لطف امام نسبت به خودش را از باب این که به هر حال امام اینقدر محبت دارد نسبت به ما که هیچ چیزی نیستم اینطور محبت‌ها را دارد، می خواهد محبت‌های امام نسبت به شیعیان را بگوید؛ این یک نکته. نکته‌ی دوم : گاهی اوقات ممکن است بگوییم این یک نعمت الهی است و این را از مصادیق (وأما بنعمة ربک فحدث) نعمت الهی است که انسان موظف است آنها را ولو استحباباً نقل کند. نکته‌ی سوم این که خیلی اوقات، نقلیات ممکن است در یک نقل طولانی بوده است و رجال کشّی عبارت‌هایی که از اشخاص در مدح و ذمّ و امثال اینهاست نقل کرده است. معلوم نیست که اصل روایت همین یک تکه بوده است! ممکن است یک جریان و داستانی بوده است که آن را نقل کرده و یک تکه‌ای از آن که بار رجالی داشته است را کشّی آورده بوده است؛ چون اصلاً موضوع کشّی مدح و ذمّ رجال است. فرض کنید مثلاً این عبدالملک بن عمرو یک خدمتی نسبت به امام کرده بوده است و امام هم می‌گوید من برای تو دعا می‌کنم، مثلاً فرض کنید یک باری امام داشته است که به وسیله‌ی آن دابه‌اش آن را به مقصد رسانده بوده که امام می‌گوید من به خودت و به این دابه‌ی تو دعا می‌کنم.

(سؤال و پاسخ استاد): بحث بر سر این است : علت این که دارد این روایت را نقل می‌کند، نمی‌خواهد مدح خودش را بگوید! ماجرای مفصلی را دارد نقل می‌کند و در ضمن این ماجرای مفصّل ...

(سؤال و پاسخ استاد): به هر حال به نظر کشّی یک نوع اماره‌ی بر وثاقت را از باب مدح دارد نقل می‌کند، حالا معتبر است یا معتبر نیست، آن را واگذار کرده است به اشخاص دیگر.

نکته‌ای هم در ضمن فرمایشات حاج آقا در بحث صوم بود و آن این است که روات بیایند، کسانی مثل جمیل بن صالح که «ثقة وجه» در مورد آنها گفته‌اند، کأنّه اعتماد کرده‌اند به عبدالملک بن عمرو و این روایتی که در مدح خودش از امام علیه السلام نقل کرده است، به هر حال اینطور نیست که نسبت به هر کسی بخواهد مدح نقل کند بپذیرند و امثال آن، گویا اعتماد داشته‌اند به او که به یک معنا زمینه‌ی مریب هم هست تا اینها را نقل کنند، این خودش مؤید این است که ...

(سؤال و پاسخ استاد): می‌خواهم عرض کنم مراد از این که تعبیر به مؤید می‌کنم، این است که احتمال این که اینها به خاطر اعتماد به عبدالملک بن عمرو این چیزها را نقل می‌کنند، از احتمال این که بگویند این کسی است که مزکّی نفس است و در مقام قدح اینها را نقل کرده‌اند خیلی مستبعد‌تر است. شاهدش هم این است، اشخاص مختف که در کتابهای رجالی او را چیز کرده‌اند، تقریباً کسی این را به عنوان قدح نقل نکرده است بلکه به عنوان مدح همه نقل می‌کنند و فوقش این است که مثل آقای خوئی می‌گویند پذیرفته شده نیست و از خودش است.

علی أیّ تقدیر روی هم رفته این مجموعه‌اش را بخواهیم در نظر بگیریم، شاید مؤید مدح باشد، بیش از آن که به طرف مدح بچربد. شاید فی نفسه این قدر نباشد که یک ظنّ قابل توجهی بنصّه بیاورد، مگر قرائن دیگری که ضمیمه بشود که آن قرائن را ببینیم چیست.

به هر حال این عبارت به نظر من ابتدائی نیست، یعنی اینطور نیست که از همین جا یک دفعه امام علیه السلام این مطلب را گفته باشند. فکر می‌کنم روی هم رفته مؤید وثاقت است، نه این که دلیل بر وثاقت باشد.

نکته‌ی دوم که در اینجا هست، آقای خوئی می‌فرمایند مرحوم کلینی در مورد عبدالملک بن عمرو «**ما یدلّ علی تشیّعه وانقیاده للأئمة علیهم السلام**» را نقل کرده‌ است[[7]](#footnote-7). من این روایت را می‌خوانم، فکر می‌کنم از این روایت بیش از اینها استفاده می‌شود.

روایتی است در باب من یجب علیه الجهاد که باب چهارم از ابواب کتاب الجهاد است. «**علی بن ابراهیم عن أبیه عن ابن أبی عمر عن الحکم بن مسکین عن عبدالملک بن عمرو، قال: قال لی أبو عبدالله علیه السلام: یا عبدالملک! ما لی لا أراک تخرج إلی هذه المواضع التی یخرج إلیها أهل بلادک؟ قال: قلت وأین؟ فقال: جدّة وعبّادان والمصیصة وقزوین، فقلت: انتظاراً لأمرکم والإقتداء بکم، فقال: إی والله (لو کان خیراً ما سبقونا إلیه)، قال:‌قلت له: فإنّ الزیدیة یقولون: لیس بیننا وبین جعفر خلافٌ إلا أنّه لا یری الجهاد، فقال: أنا لا أراه؟ بلی والله إنّی لأراه ولکن أکره أن أدع علمی إلی جهلهم**»[[8]](#footnote-8).

سؤال چیست؟ این جده و عبادان و مصیصه و قزوین چیست؟ به نظر می‌رسد که اینها مرزهای دار الاسلام بوده‌اند؛ سه تایش را که تصریح کرده‌اند که مرز بوده‌اند. در مورد عبادان هست : «**عبّادان بلیدة فیها مشاهد ورباطات للمتعبّدین وکانت فی زمن الفرس مسلحة لهم یسکن فیها قومٌ من الجند لحراسة تلک الجهة ...** ». عبّادان در واقع جایی بوده است که بعد از آن اشخاصی بوده‌اند که مسلمان نبوده‌اند. در مورد مصیصه هم نوشته‌اند: «**ثغر من ثغور الشام**»[[9]](#footnote-9) آن طرفش روم بوده است.

روایتی است در همین کتاب الجهاد که می‌گوید : «**محمد بن عبدالله للرضا علیه السلام وأنا أسمع**» صحیح السند است. «**إنّ فی بلادنا موضع رباط یقال له قزوین وعدوّاً یقال له الدیلم**»[[10]](#footnote-10) دیلمی‌ها تا زمانی که ناصر کبیر آنجا می‌رود، مسلمان نبوده‌اند و یک قوم نیمه وحشی بوده‌اند که حمله می‌کرده‌اند به قوم. اواخر قرن دوم اینها مسلمان شدند و در زمان امام صادق مسلمان نبودند. آنها هم حالت‌های جنگ جویانه داشتند، برای این که حمله نکنند به دار الاسلام، قزوین محل حراست و دژ اسلام بوده است.

جُده هم بندر بوده است؛ آن طرفش آفریقا و حبشه و امثال آن بوده است، منطقه‌ی کفرستان. یعنی جدّه هم در واقع یک حالت مرزداری بوده است. یک جای دیگری از مرزها را که می‌شمرد عسقلان است؛ در مورد عسقلان می‌گوید: «**وهی مدینة بالشام من أعمال فلسطین علی ساحل البحر**». در روایتی هم که می‌گوید شخصی است که می‌خواهد مرابطه کند، حضرت می‌فرماید: «**ففی مثل قزوین والدیلم وعسقلان وما أشبه هذه الثغور**»[[11]](#footnote-11) و در حاشیه در مورد عسقلان نوشته است : «**وهی مدینة بالشام من أعمال فلسطین علی ساحل البحر**».

(سؤال و پاسخ استاد): مرابطین یعنی مرزداری.

اینها مرزهای دار الاسلام بوده است. آن زمان مرابطه یکی از عباداتی بوده است که خیلی مطرح بوده است. آدم‌های زاهد و عابد یکی از کارهایی که داشتند می‌رفتند برای عبادت، می‌رفتند به نقاط مرزی و آنجا ساکن می‌شده‌اند تا نگهبانی کنند. مثلاً در روایت بعدی که اینجا دارد: «**أبی عمرة السلمی عن أبی عبدالله علیه السلام قال: سأله رجل، فقال: إنّی کنت أکثر الغزو وأبعد فی طلب الأجر وأطیل الغیبة فحجر ذلک علیّ، فقالوا: لا غزو إلا مع إمام عادل**»[[12]](#footnote-12) که گفته‌اند این کارها درست نیست.

اصلاً سؤالی که امام علیه السلام از او می‌پرسد که چه شده است که تو نرفته‌ای؟ یعنی انتظار این بوده است که او برود رباط و مرزداری. این باید کسی باشد که از عبّاد و متعبّدین و از این قسم انسانها باشد؛ می‌گوید: تو با این وضعیتی که داری، علی القاعده باید بروی مرزداری کنی، چه شده که تو مرزداری نکردی؟ آن انتظار مرزی داری نشانگر این است که او جزء گروهی بوده است که جزء عباد و زهّاد بوده است و این هم جزء مؤیدات اوست. البته راوی‌اش چون خودش است، همان اشکال قبلی هم در اینجا هست. این اشکال به قوت قبلی نیست، چون بالملازمة یعنی روشن نیست که از آن استفاده‌ی این بشود که جزء عباد بوده است.

 (سؤال و پاسخ استاد): او کوفی بوده است. بعد از بغداد، دو تا شهر مهمترین شهرها هستند که یکی کوفه و یکی هم بصره است. کوفه را می‌گویند صد هزار نفر شمشیر زن در عراق داشته است! منطقه‌ی کوچکی نبوده است. «اهل بلادک» نه این که اکثریت اهل بلاد و جمعیت زیاد است! اشاره به این است که اهل شهر تو وقتی می‌خواهند به رباط بروند، اینجا می‌رفته‌اند، نه این که یک جمعیت زیادی از کوفه می‌خواسته اینطور جاها بروند. به نظر می‌رسد همین روایت هم جزء مؤیدات جدّی است که او جزء‌ عباد و نساک بوده است.

(سؤال و پاسخ استاد): خود «**انتظاراً لأمرکم والإقتداء بکم**» هم مؤید این است که شما هر چه بفرمایید، ما گوش می‌کنیم.

(سؤال و پاسخ استاد): از این مطلب «**تشیعه وانقیاده للأئمة علیهم السلام**» تشیع او استفاده می‌شود و در آن بحثی نیست؛ من می‌خواهم بگویم بیشتر از اینها استفاده می‌شود. با توجه به این عبارتی که هست، استفاده می‌شود او از کسانی بوده که انتظار می‌رفته برای رباط بروند به آنجا.

این نکته را هم توجه داشته باشید؛ اینها دلالت بر عدالت شخص می‌کند. بین عدالت و وثاقت عموم و خصوص من وجه است، ولی نقطه‌ی افتراق عدالت از وثاقت، ضبط است و ضبط مطابق اصل عقلایی است؛ یعنی اصل عقلایی این است که اشتباهات شخص از متعارف بیشتر نباشد. اگر عدالت ثابت بشود با ضمیمه کردن اصل عقلائی ضابطیّت، وثاقت هم اثبات می‌شود. اینها دلالت مستقیم بر وثاقت ندارد.

یک سری روایت‌هایی که جمیل بن صالح، ابان بن عثمان و امثال اینها که هر چند خیلی زیاد نیست، ولی اینها هم مؤید وثاقت او هستند. به نظر من اگر مجموع این قرائن را ضمیمه کنیم، وثاقت این شخص را می‌شود اثبات کرد و مجموعاً آن ظنّ رجالی معتبری که وثاقت آن راوی را بشود اثبات کرد، از مجموع این نکات استفاده می‌شود.

(سؤال و پاسخ استاد): کسی که انتظار این بوده که برود، و الا اشخاص دیگر هم ممکن است بروند! اما بحث اینجاست که امام سؤال کرد: چه شد که تو نرفتی؟! ظاهر الصلاح یعنی این که حسن ظاهر دارد، همین برای عدالت کافی است. پیداست که اینها اشخاص خوشنامی بوده‌اند و در جامعه به عدالت و تقوا معروف بوده‌اند. فرض کنید الآن بگویند شما چرا جبهه نمی‌روید؟ تصور این بوده است که این شخص با موقعیتی که داشته علی القاعده باید در جبهه برود. به خصوص بحث رباط که حتی از جبهه هم مهمتر است. جبهه و مانند آن، شرایط شرایط دفاع است و شرایط دفاع شرایطی است که همه‌ی افراد یک همیت ملّی از خودشان به خرج می‌دهند و خیلی در آن نخوابیده است که طرف آدم خوبی باشد. اما رباط مرزداری است و اینطور نیست که یک حمله‌ی بالفعل از دشمن انجام شده باشد که خود همان حمله باعث می‌شود احیاناً تیپ‌هایی به جبهه بروند که مشکل ایجاد کنند.

روایت بعدی، روایت وهب است که در مورد وهب انشاء‌الله فردا صحبت می‌کنیم و بحث جمع بین روایات و امثال آن.

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

41 دقیقه

1. . الکافی / جلد 5 / صفحه 238. [↑](#footnote-ref-1)
2. . «**عنه عن صفوان عن ابن مسکان، قال: قال أبو عبدالله علیه السلام: لا تضمن العاریّة ...** ». تهذیب الأحکام / جلد 7 / صفحه 138. [↑](#footnote-ref-2)
3. . تهذیب الأحکام / جلد 7 / صفحه 184. [↑](#footnote-ref-3)
4. . رجال النجاشی / صفحه 127. [↑](#footnote-ref-4)
5. . رجال الکشی / صفحه 389. [↑](#footnote-ref-5)
6. . معجم رجال الحدیث / جلد 12 / صفحه 30. [↑](#footnote-ref-6)
7. . معجم رجال الحدیث / جلد 12 / صفحه 30. [↑](#footnote-ref-7)
8. . الکافی / جلد 5 / صفحه 19. [↑](#footnote-ref-8)
9. . همان / جلد 9 / صفحه 391. [↑](#footnote-ref-9)
10. . همان / جلد 5 / صفحه 22. [↑](#footnote-ref-10)
11. . همان / صفحه 21. [↑](#footnote-ref-11)
12. . الکافی / جلد 5 / صفحه 20. [↑](#footnote-ref-12)